

وفای خلاق مارسل: روشی برای تغییر جهان مدرن

مریم احمدی کافشانی*

احمدعلی حیدری**

چکیده

اگر رفتارهای مشاهده‌پذیر برابند طرز تفکری است که در پس‌زمینه آنها قرار دارد، بدیهی است که هر تلاشی برای تصحیح رفتار، منوط به تغییر دیدگاه خواهد بود. با پذیرش این فرض، حل معضلات فردی و اجتماعی جوامع متجدد نیازمند بازنگری در نگاهی است که زیربنای کل متشکلی است که تفکر مدرن نامیده می‌شود. گابریل مارسل برای این تغییر و اصلاح، آموزه «وفای خلاق» را پیش می‌نهد. وی در نظر دارد با تحول در روابط انسانی بر مبنای تجربه‌ای که در همه افراد مشترک است معنای راستین ارزش و حقیقت را به زندگی انسان بازگردانده و با تغییر در حیات فردی انسان، ساختارهای روبنایی جامعه را نیز دگرگون سازد. **کلیدواژه‌ها:** وفای خلاق، گابریل مارسل، ارزش، حقیقت، کارکرد، انتزاع.

۱. مقدمه

وقوع دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم، انسان را در برابر این گونه پرسش‌ها قرار داد که آیا تمدنی که وی با غرور و با تکیه بر توانایی خویش ساخته است ارزش پایبندی و اعتماد دارد؟ آیا قدرتی که گمان می‌کرد پایگاه امنی برای او در برابر همه حوادث حال و آینده خواهد بود اکنون در برابر خودش قرار نگرفته است و آیا او در معرض بلعیده شدن توسط همین هیولای دست‌ساخته نیست؟ در پی این تردیدها، اعتبار قاعده‌های اخلاقی و

* کارشناس ارشد فلسفه غرب دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول) m.ahmadi8564@yahoo.com

** استادیار گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی Aah1342@yahoo.de

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۳/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۵/۱۲

اجتماعی‌ای که شالوده تمدن حاضر غرب را تشکیل می‌داد از بین رفت. از این رو می‌توان وضعیت جوامع غربی را در سال‌های میان و بعد از جنگ‌های جهانی در حاله‌ای از بی‌توجهی به ارزش‌های سنتی و متعارف و به دنبال آن نارضایتی از خود و احساس تهی‌بودن زندگی یافت. چنین تصویری متفکران این عصر، به‌ویژه متفکران آگزیستانسیالیست را به بازبینی و چاره‌جویی وضعیت انسان معاصر واداشت. این متفکران، هر یک با مبنایی متفاوت، تمام تلاش خود را برای ارائه راه‌حلی برای نجات انسان مدرن از این بحران به کار گرفتند. آن‌چه بازخوانی این تلاش‌ها را ضروری جلوه می‌دهد آن است که انسان روزگار حاضر، پس از پشت سر نهادن قرن بیستم، با وجود تمام توان تکنیکی رو به رشد خود، همچنان خود را در بند همان تردیدهایی می‌بیند که به اصالت جهان زندگی‌اش دارد. سؤال این است که آیا اکنون که تاریخ به‌روشنی گواه آن است که هیچ‌کدام از نقاب‌های اجتماعی و روش‌های پرطمطراق انسان‌مدار نه‌تنها نتوانسته آرامش، صلح، و شرافت را برای انسان به ارمغان بیاورد، هر روز بر یأس و اضطراب او افزوده است، زمان آن نرسیده که آدمی بار دیگر با تأمل درباره‌ی خویش، بنیان‌های فکری خود را به‌آزمون بگذارد و این بار با رویکردی متفاوت به مسائل خویش بنگرد؟ این روندی است که گابریل مارسل با مبنایی متفاوت از جریان متعارف روزگار خویش پی گرفت و همین نگاه بدیع، به خوانش مجدد تفکر مارسل اهمیت می‌بخشد.

گابریل مارسل (۱۸۸۹-۱۹۷۳) فیلسوفی که تفکرش در متن جامعه شکل گرفت، در بحرانی‌ترین سال‌های قرن بیستم، تحت تأثیر وقایع هولناک جنگ به تأمل پیرامون عواقب وضع موجود و آینده‌ی انسان می‌پردازد. این نوشتار در پی بررسی راهکار مارسل برای تصحیح زندگی فردی و اجتماعی انسان مدرن است؛ بر این اساس، ابتدا برای ورود به موضوع، سیمای جهان مدرن از نگاه مارسل تصویر می‌شود. سپس وفای خلاق، راه‌حل وی برای تغییر وضع موجود، تعریف و بررسی می‌شود.

۲. خصایص جهان مدرن

۱.۲ جهان در هم شکسته

«جهان در هم شکسته»، اصطلاحی است که مارسل برای ترسیم جهان مدرن برمی‌گزیند؛ از آن‌جا که وی در بررسی یک پدیدار قائل به بازگشت به علل ایجاد آن است در روایت جهان مدرن نیز، نه با تعاریف انتزاعی یا استدلال‌های دیالکتیک، بلکه با شخصیت‌پردازی

افرادی آغاز می‌کند که برای آن‌ها هر معنایی از وجود یا هستی‌شناسی مفقود شده است. به عبارت دیگر، وی از طریق بررسی وضعیت انضمامی زندگی و به خصوص روابط بیناشخصی، علت پیدایش احساس تهی بودن را می‌جوید.

مارسل در نمایش نامه جهان در هم شکسته^۱، پاریس ۱۹۳۰، یعنی پاریس در آشفتگی بعد از جنگ، را نمونه کامل چنین جهانی معرفی می‌کند. ویژگی‌هایی که او در جامعه خویش می‌بیند، عبارتند از: از بین رفتن معنای زندگی، لذت‌جویی، بی‌توجهی به اخلاق، خودرأیی، گرایش به آزادی انتخاب با تخریب امور سنتی و متعارف و به دنبال این‌ها نارضایتی از خود، احساس تهی بودن زندگی، و کم‌مایه بودن روابط. وضعیتی که به عقیده وی، به زودی کل این سیاره را دربر خواهد گرفت.

جان کلام مارسل در توصیف وضعیت جهان مدرن (جهان در هم شکسته)، مفاهیم کارکرد (function) و انتزاع (abstraction) است.

۱.۱.۲ مفهوم کارکرد

به اعتقاد مارسل، گسترش قدرت علم و تکنولوژی سبب تغییر رویکرد به انسان شده است. به تعبیر تسهرر (Hans Zehrer) در این نگرش جدید، انسان بر اساس خصوصیات ظاهری و کارکردی هویت می‌یابد.^۲ به بیان دیگر، در چنین جهانی که فناوری و کارکرد به جای هستی‌نشسته‌اند، آدمی همانی است که انجام می‌دهد. بنابراین، او به صورت انباشتی از کارکردهای اجتماعی هویت می‌یابد و زمانی که کارایی اجتماعی خود را از دست دهد خود را تهی و بی‌هویت خواهد یافت. در چنین موقعیتی، انسان مسئله خویشتم می‌شود زیرا نمی‌تواند به راحتی تصویری از خود برای خویش بازسازی کند.

۲.۱.۲ مفهوم انتزاع

ویژگی دوم جهان در هم شکسته روحیه انتزاع است. غلبه روحیه انتزاع، تبعاتی دارد:
۱. تصورات و ایده‌ها مهم می‌شوند و انسان اهمیت خود را از دست می‌دهد. به بیان مارسل «در چنین جامعه‌ای که تحت سلطه روحیه انتزاع است، افراد انسانی به اتم‌های مجرد (isolated atoms) تبدیل می‌شوند و ایده اجتماع واقعی بیش‌تر و بیش‌تر غیر قابل دسترس می‌شود» (Anderson, 2006: 22). بنابراین، «درون روحیه انتزاع، فرد می‌تواند یک نازی، کمونیست یا هر کسی را بکشد بدون این که او را هم چون شخصی انسانی به حساب آورد» (Hanley, 1987: 144).

۲. در چنین جامعه‌ای بار معنایی ارزش‌ها دگرگون می‌شود. برای مثال در جامعه تکنیکی، عدالت، برابری اجتماعی تعریف می‌شود. این برابری در سطوح پایین راضی‌کننده است اما از آن‌جا که، در نهایت، معنای این برابری، یک‌نواختی است مشکل‌ساز می‌شود. بر اساس یک‌نواختی، برابری یعنی شباهت، اما سؤال این‌جاست که تفاوت‌های طبیعی (قدرت فیزیکی، هوش، استعداد هنری، و ...) چه می‌شود؟ از نظر مارسل جایی که این تفاوت‌ها زیاد باشد، رنجش و کینه (resentment) محتمل است.^۳ در مقابل این رابطه همانندی، وی از رابطه اخوت (fraternity) سخن می‌گوید؛ «بدون احساس اخوت، تمایل غالب به سمت همان اجتماع اتمی‌ای است که فقط با یک قدرت خارجی یگانه می‌شود؛ تبعیت از اهداف مادی» (Anderson, 2006: 22).

۲.۲ تفکر تکنیکی

مارسل روحیه کارکرد و انتزاع را محصول تفکر تکنیکی می‌داند. بنابراین، آن‌چه مارسل را به اعتراض واداشته است نه گسترش تکنولوژی، بلکه گسترش تفکر تکنیکی در همه حوزه‌های زندگی انسان است، تا جایی که حتی به تعریف انسان و درونی‌ترین ابعاد او هم دست زده است. این تفکر با انحصاری که برای خود قائل است، هر آن‌چه سبب تغییر قابل مشاهده در دنیای مادی نشود را رد می‌کند. از نظر وی این عقیده پیامدهایی به دنبال دارد: ۱. چنین تفکری جهان را به ماده خامی تبدیل می‌کند که در اختیار خواست انسان است. بنابراین، باید بر توانایی عملی انسان تکیه کرد. با تکیه بر توانایی انسان، کم‌کم همین زندگی ظاهری تمام واقعیت شده و انسان از لایه دیگر زندگی غافل می‌ماند. در واقع مارسل معتقد است که با محدود شدن انسان در مرزهای طبیعت مادی و از دست رفتن سرشت رازآمیز جهان طبیعی، احساس حیرت و از پس آن، نیاز پرسش از جهان از انسان گرفته می‌شود و سرانجام، غایت و هدف زندگی بی‌معنا می‌شود.

۲. با از بین رفتن راز، این جهان به جایگاه مسئله بدل می‌شود؛ یعنی جهان داشتن و رابطه «من - آن»، جهان تفکر اولیه که حتی دیگری را در حد موضوع شناسایی تحلیل می‌برد. در نتیجه، هم واقعیت تجربه‌های انضمامی انکار می‌شود و هم جهان از تقدس خالی گشته و امر روحانی بیرون از هستی نگاه داشته می‌شود. «مارسل به این جهان لقب broken world می‌دهد که حاکی از آن است که ما «قلمرو وجود» و «آمادگی»^۴ را از دست داده‌ایم (Marcel, 2011: 8).

۳.۲ مرگ خدا و احتضار انسان

مارسل ریشه این نابسامانی را روند تاریخی تضعیف دین می‌داند. به عبارت دیگر، انسان به واسطه قدرت تکنیک، خود را از تصدیق و وابستگی به قدرتی ماورا بی‌نیاز دانست. در پی این نیست‌انگاری، وحدتی که گمان می‌شد بین زندگی و احساس اعتماد به آن وجود دارد از بین رفت و در پی آن، ارزش‌ها نیز دچار نقص و گسست شدند زیرا «ارزش‌ها حول محور احساس وصف‌ناپذیر این یگانگی سامان یافته‌اند» (مارسل، ۱۳۸۸: ۳۷). در نتیجه، به راحتی می‌توان تشخیص داد که ارزش‌ها دیگر به واقعیت پیوسته نیستند. بنابراین تفکر مدرن با تنزل چشم‌گیر ارزش‌ها روبه‌روست. بر این اساس است که مارسل میان پدیدار «مرگ خدا» و پدیدار «انسان در حال احتضار» ارتباطی وجودی می‌بیند. به این معنا که، تکنولوژی با پنهان داشتن مقصد و جهت، انسان را از خود دور داشت و این «از خود بیگانگی» (alienation) توان داوری و کنش اخلاقی را از انسان گرفت.

در نتیجه، به واسطه روحیه کارکرد و انتزاع، انسان مدرن از سویی خدا را از زندگی خود حذف کرد و از سویی انسان‌های دیگر را، اما بعد، در بحران‌های زندگی، در بدیهی‌ترین تجربه‌های انسانی مثل مرگ، خود را تنها یافت زیرا تفکر تکنیکی نمی‌تواند پاسخ‌گویی او باشد به این علت که «فناوری فقط در متن زندگی‌ای موجب پیشرفت می‌شود که خود آن زندگی، بر اساس اطلاعات علمی محکوم به فناست» (کین، ۱۳۸۱: ۲۷-۲۸).

۴.۲ چرخش ارتباطی

مارسل راه‌هایی از این جهان مصیبت‌زده را کشف مجدد حیات روحانی از طریق برقراری ارتباط با واقعیت‌های بیناشخصی امید، عشق، و وفا می‌داند. وی در این امکانات اصیل انسانی، امید به غنی کردن زندگی به شکلی شخصی را می‌یابد. وی معتقد است راز‌آمیزترین جنبه وجود انسان، یعنی میل به عشق، با تلاش برای تعالی از مرگ می‌تواند امید را پرورش دهد و امید نیز با گزینه‌های خلاقانه‌ای که پیش روی انسان می‌گذارد بر یأس پیروز می‌شود. در واقع به اعتقاد مارسل، «در این رهیافت‌های انضمامی شخص هم‌چون فردی ملاحظه می‌شود که مخلوق خداست، این زاویه دید به ما اجازه می‌دهد که جنبه مقدس شخص را درک کنیم؛ جنبه‌ای که یک جامعیت حقیقی واقعاً حاضر در شخص را آشکار می‌کند، جنبه‌ای که فرد به وسیله روحیه انتزاعی‌ای که به دروغ تعصب را بر پا و توده را برمی‌انگیزاند، نادیده گرفته می‌شود» (Hanley, 1987: 144).

در پی این تغییر درونی است که، بر خلاف رویکرد ماتریالیستی، تغییر در مناسبات اجتماعی و ... دست‌یافتنی می‌شود. در واقع «مارسل راه نجات از زندان کارکرد و انتزاع را در «چرخش ارتباطی» (relational turn) می‌بیند. وی به این اعتقاد آگوستین که «قلب‌های ما آرام نمی‌شود تا هنگامی که بر خدا تکیه کند» این را می‌افزاید که «قلب‌های ما آرام نمی‌گیرد مگر با تکیه بر دیگران». چرخش ارتباطی به معنای چرخش به سمت دیگران و تعالی از خود هدفی است که فقط در عشق دست‌یافتنی است» (Hernandez, 2011: 12). از آن‌جا که زندگی بر پایه عشق نام‌گیری است برای زندگی بر طبق الگوی وفا، بنابراین برای پیشبرد این پروسه رهایی، باید جایگاه و عملکرد وفا بررسی شود.

۳. آموزه وفای خلاق

مارسل با تمایز نهادن میان راز و مسئله، به حقایقی مجال حضور می‌دهد که عقل تجربی آن‌ها را فاقد اهمیت شناخته بود. بر اساس تعریف راز، داده‌های تجربه روزمره ما مانند عشق و تعهد دارای حقیقت و بار معنایی خاص هستند. از آن‌جا که مارسل در تقابل با دکارت وضعیت آغازین انسان را هم‌بودی (co-esse) می‌داند، از نظر وی ساحت اصیل انسان، ساحت بیناشخصی است و تجربه‌هایی دارای ارزش هستند که در این ساحت ظهور می‌یابند؛ تجربه‌هایی که با همه تنوع در مسیری قرار می‌گیرند که در نهایت، مدلی برای تجربه امر متعالی فراهم می‌کنند. مهم‌ترین این تجربه‌ها، تجربه التزام و وفاست.

۱.۳ تعریف وفا

مارسل تعریف بسته‌ای از وفا ارائه نمی‌دهد زیرا به اعتقاد وی، وفا مانند آزادی از هر تعینی فراتر می‌رود. با وجود این، وی وفا را متشکل از دو عنصر حضور و ثبات قدم (constant) می‌داند.

۱.۱.۳ ثبات قدم

معمولاً وفا فضیلتی در نظر گرفته می‌شود که بر اثر ثبات قدم در همراهی ساخته می‌شود و در آن شخص، فی‌حد ذاته متعهد می‌شود. اما مفهوم مارسلی وفاداری (fidelity) چیزی بیش‌تر از صرف وفا (faithfulness) است. برای مثال، فرد ممکن است به لحاظ جنسی به همسرش خیانت نکند، ولی اگر برای همسرش آمادگی نداشته باشد، شاید بتوان گفت وی

هنوز ثابت قدم است اما دیگر نمی‌توان گفت وفادار هم هست. بنابراین «ثبات قدم طرح عقلانی وفاداری است» (Marcel, 1964: 153). ثبات، تطابق سفت و سخت با موقعیت، دستور اخلاقی یا یک دگمای فکری است. در حالی که، «به پرسش وفا، فقط از طریق صداقت می‌توان راه یافت زیرا وفا مانند صداقت، نسبتی خودانگیخته و سرشار از احساس عشق است، از این رو، از ثبات قدم یا تعهد که اجباری است متمایز می‌شود» (ibid: xxii). بنابراین شاید بتوان گفت وفا تجربه عمل هوشیارانه‌ای برآمده از آگاهی تلفیق شده با احساس است که البته استقامت، عنصر متمایزش است.

۲.۱.۳ حضور

آنچه در وفا اهمیت ویژه‌ای دارد احساس حضور است؛ به این معنا که دیگری این اطمینان را در من ایجاد کند که در حال رنج و سختی با من است. این احساس حضور، نوعی هم‌دلی^۶ در دو طرف برمی‌انگیزاند که سبب می‌شود آن‌ها خود را در جای دیگری قرار دهند و قدرت درک یکدیگر را بیابند. به واسطه همین آمادگی و گشودگی است که اشخاص قادر می‌شوند با هم و برای هم زندگی کنند و در عشق، خود را واگذار کنند. به اعتقاد مارسل، درحقیقت، پیمان وفاداری نگاه‌داشتن خود در این حالت آمادگی است. مارسل متذکر می‌شود که «حضور بیناذهنی، نظمی کاملاً متفاوت از مجاورت مکانی و زمانی دارد» (Hanley, 1987: 60). به این معنا که ممکن است کسی در کنار ما باشد، حتی در تیررس نگاه ما، اما نتوانیم او را حاضر بنامیم. او خیلی دورتر از کسی است که هزاران کیلومتر با ما فاصله دارد یا حتی دیگر در این جهان نیست، اما ما دوستش داریم. در نتیجه، علاقه، احساس درونی و افزایشی که به واسطه آن در ما ایجاد می‌شود، شاخصه ممتاز تشخیص حضور است. بنابراین «فکرکردن به دیگری به معنای بازسازی صمیمیت، اشتراک، هم‌راهی با دیگری است و این یعنی انکار مکان؛ انکار مکان به معنای انکار مرگ است زیرا مرگ یعنی نبودن در مکان» (Marcel, 1949: 32). پس اطمینان به جاودانگی، واقعیت به دست آمده در عشق است.

۲.۳ تعریف خلاقیت

مارسل معتقد است شخص واقعاً زنده، کسی نیست که صرفاً به زندگی تمایل دارد بلکه کسی است که این تمایل را چنان که هست در اطراف خود گسترش و نمایش می‌دهد،

چنین شخصی، کاملاً جدا از هر دست‌یابی محسوسی، چیزی دارد که خلاق است. این خلاقیت را می‌توان چنین توصیف کرد:

بیرون جهیدن انسان از لحظات زندگی که در آن، عادات نقض و اهتمام بی‌واسطه‌تر می‌شود خلاقیت نام دارد. در این دم، عالم از نو به طریقی تازه کشف می‌شود، گرچه این عالم برساخته، در مکاشفه‌ای علمی، هنری، یا دینی صورت می‌گیرد، تخیلی نیست. این عالم جدید به ما امکان می‌دهد چیزهایی را ببینیم که به علت عطف توجه به جهان ابزاری تاکنون از آن‌ها غافل بوده‌ایم (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۸۴).

وی خلاقیت را با آزادی، خودانگیختگی، ابتکار، و ارزش مشخص می‌سازد. در مقابل، هر ارجاعی به خود از قبیل عشق به خود، رضایت از خود، خوشنودی از خود، یا حتی خشم از خود، حالت‌هایی هستند که می‌توانند پیشرفت اگزیستانسیال (existential progress) شخص را از کار بیندازند و انگیزه خلاق را خرد کنند، زیرا خلق یعنی تعالی از خود به سمت دیگران. در واقع مارسل خلاقیت را با حضور تعریف می‌کند؛ «تجدید حضورهای معشوق که به شکلی باطنی و به شرط آمادگی روی می‌دهد، باعث اعتلای ما و برانگیختن خلاقیت می‌شود» (Marcel, 1998: 84). بنابراین به اعتقاد مارسل خلاق بودن در حفظ ارتباط مدام رخ می‌دهد. وقتی این ارتباط حفظ شود، خود به خود در هر تجربه جدیدی، راه‌حل شنیده می‌شود زیرا فرد در فضای حقیقت قرار می‌گیرد. چنان‌که در تفکر اکثر فیلسوفان اگزیستانسیالیست وظیفه شخص، در این زمانه، خاموش ماندن و به صدای آرام هستی گوش دادن و از این گذر تبدیل شدن به گواه هستی در جهان است. این برجسته شدن نقش شنیدن در فهم هستی در تفکر پیشاسقراطی نیز دیده می‌شود.

۱.۲.۳ وفای روش درک حقیقت

در این شیوه زندگی، حضور محبوب، نور حقیقت را بر زندگی شخص می‌تاباند. شخص آن‌چه محبوبش دوست داشته و برای آن می‌زیسته، را درمی‌یابد و در این نور به کشفی دیگر هم می‌رسد: این‌که خودش چه دوست دارد و برای چه زندگی می‌کند. بنابراین در خلاقیت، درک تازه‌ای از حقیقت رخ می‌دهد؛ حقیقتی که هست و ما فقط آن را کشف می‌کنیم. مارسل معنای خلاقیت در تفکر خود را به آفرینش هنری نزدیک می‌داند. وی معتقد است «اگر آفرینش هنری امکان دارد به این علت است که حضور خاصی از جهان برای هنرمند روی می‌دهد؛ حضوری برای قلب و ذهن هنرمند» (Marcel, 1998: 189). او به این دلیل که مؤمنانه پاسخ‌گوی ندای درونی خویش است الگوی خلاقیت است. البته

پذیرش این حضور، امری اختیاری است. در عین حال در موقعیت بروز تجربه های خلاق، زندگی برای شخص به لحاظ کیفی در سطح بالاتری از وجود قرار می گیرد.

۲.۲.۳ ارتباط وفا و خلاقیت

مارسل ارتباطی دو طرفه میان خلاقیت و وفا برقرار می کند؛ از یک سو، خلاقیت اصیل، اساسش را در مشارکت عشق که شامل وفاست پیدا می کند، زیرا «آفرینش در پاسخ به فراخوان بودن با و برای دیگری، خود را بروز می دهد» (Hanley, 1987: 167). به علاوه، تعالی از زمان که لازمه خلاقیت است صرفاً با وفا ممکن می شود. از سوی دیگر، وفاداری از آن جا که در دو طرف مشارکت تغییر و افزایش درونی ایجاد می کند، خلاق است. بنابراین، یک وفای مؤثر، می تواند و باید وفای خلاق باشد زیرا وفا باید در برابر هر تجربه پیش بینی ناپذیری آمادگی داشته باشد.

۳.۳ تعریف وفای خلاق

مارسل آموزه وفای خلاق را به روش سلبی توضیح می دهد؛ «وفای خلاق، صرف تبعیت پایدار نیست زیرا تبعیت می تواند برای مثال از یک مدیر باشد در حالی که وفا نمی تواند به ضرب حجیت صورت بگیرد. وفا صرف الزام به پیمان هم نیست، زیرا این عمل می تواند کاملاً غیر شخصی و مکانیکی روی دهد و در واقع، نگاه به وفا به عنوان صرف وظیفه، تحریف وفای واقعی است» (ibid: 124). وفا خواست مطابقت دیگری با تصویر ایدئالی که از وی داریم هم نیست. وفا، تسلیم در برابر آن چه فکر می کنیم دیگری از ما انتظار دارد هم نیست. حتی وفا به آن چه فرد قبلاً بوده هم وفای خلاق نیست.

به عقیده وی تعهد به وفا، خواست کمک به دیگری است تا به آزادی و شخص بودگی اش برسد. درحقیقت، وفا نوعی فعالیت است، یک پروسه دراز مدت که در طی آن باید همواره هوشیار بود که به دام عادت، تقلید، و انعطاف ناپذیری گرفتار نشد. به این منظور، باید در طول زمان، اعتماد به دیگری را حفظ کرد و آماده پذیرش تغییرات او بود و این همان معنای قدرت خلاقه است. بنابراین وفاداری خلاق تمایل به اعتمادداشتن، توجه داشتن، و هم دردی با دیگری است حتی اگر او تغییر کند. اهمیت خلاقیت در وفا هم همین است که خطر سقوط و تنزل به مرتبه پایین تر را کاهش می دهد زیرا «تنزیل منزلت در نقطه ای شروع می شود که خلاقیت به تقلید از خود، خودهیپنوتیزمی،

انعطاف‌ناپذیری، و بازگشت به خود دچار شود» (مارسل، ۱۳۸۱: ۷۹). در نتیجه، خلاقیت یعنی تلاش برای حفظ ساحتی که در آن هستیم و همین طور تلاش در جهت اعتلای آن تا درجه‌ای که امکان دارد. در واقع «وقتی من خودم را متعهد می‌کنم، در اصل پذیرفته‌ام که تعهدم دوباره زیر سؤال نمی‌رود. این اراده‌فعال عاملی ماهوی در تعیین حقیقت تعهد است» (Marcel, 1964: 162).

۱.۳.۳ مشارکت عشق

«مشارکت عشق» نامی است که مارسل برای وفای خلاق برمی‌گزیند؛ «زندگی بر پایه‌ی تعهد دیرپای تعلق داشتن به شیوه‌ی اصیل، آنی است که مارسل زندگی بر اساس وفای خلاق می‌نامد» (Hanley, 1987: 123). مارسل در این تعهد، دقیق‌ترین معنای خلاقیت را می‌یابد زیرا در این مشارکت، دو طرف، آماده‌شنیدن خواست دیگری باقی می‌مانند و اراده‌ی پاسخ‌گویی به خواست یک‌دیگر را خواهند داشت و در حضور فیزیکی - روحی دائمی، خلاقیت یک‌دیگر را برمی‌انگیزانند.

با تمام این توضیحات مارسل، در نهایت، روش بررسی این تجربه‌های انضمامی را هم دلی می‌داند. به این معنا که باید از چشم‌انداز شخص صاحب تجربه به عالم و آدم نگریست. فقط در این هنگام، منطق درونی آن تجربه دست‌یافتنی می‌شود. بنابراین مارسل خود ابهام وفا توسط ناظر بیرونی را پیش‌بینی و با طرح منطق درونی به آن پاسخ گفته است؛ یعنی «آن‌چه از نگاه یک ناظر بیرونی، غیر قابل درک، غیر قابل اجرا و مبهم به نظر می‌رسد از درون، به عنوان امری عمیق و صعودی تجربه می‌شود» (Marcel, 1964: 163). اکنون که روشن شد وفای خلاق در فلسفه‌ی مارسل چه تعریفی دارد، جایگاه آموزه‌ی وفا در فلسفه‌ی وی قابل بررسی است.

۴. جایگاه آموزه‌ی وفا در فلسفه‌ی مارسل

مارسل، دغدغه‌های اصلی فلسفه‌ی خویش را ضرورت هستی و هستندگان از حیث تفردشان، می‌داند. اکنون روشن خواهد شد که وفا، روش پرداخت به این دغدغه‌هاست؛ او نقش متافیزیکی وفا را در دو بعد بررسی می‌کند: آشکارکردن یکتایی شیوه‌ی هستی من، و آشکارکردن چهره‌ی حقیقی بودن.

مارسل بحث خود را درباره‌ی وفا حول این موضوع متمرکز می‌کند که چگونه می‌توان

خود را در آینده‌ای نامعلوم به دیگری متعهد کرد. آینده‌ای که در آن، احتمالاً احساسات و اندیشه‌ی شخص، کاملاً با اکنون متفاوت خواهد بود. شخص، در وفا پیمان می‌بندد و خود را ملزم می‌کند که در هر صورت و با هر تغییری، وضعیت اکنون خود را حفظ کند. اما او با قیاسی ذوحدین روبه‌رو است: یا در آینده، احساس او تغییر خواهد کرد و دیگر مثل اکنون فکر نمی‌کند، بنابراین، دیگر نمی‌تواند به پیمان خود پایبند باشد؛ یا با وجود تغییر، سعی خواهد کرد وفادار بماند که در این صورت، واقعیت عمل او فریب‌کاری است. آیا این که من از آینده‌ی تعهدم بی‌خبرم، باعث نمی‌شود من فقط به یک اتفاق صرف، وفادار باشم؟ آیا این گذاشتن دروغی بزرگ در مرکز زندگی‌ام نیست؟

مارسل در کتاب *انسان سالک* می‌نویسد: فرض کنید در ملاقات شخصی بدحال، احساسی بر من غلبه می‌کند و مرا وامی‌دارد به او قول عیادت دوباره دهم. در این لحظه، احساس من کاملاً توجیه‌کننده است. اما پس از گذشت چند روز، آن‌چه از آن احساس باقی می‌ماند خاطره یا نسخه‌ای انتزاعی است. حال این سؤال پیش می‌آید: آیا وفاداری اکنون من به علت تسلط خاطره‌ای از یک تجربه‌ی گذشته نیست؟ آیا تعهد به خاطره، فریب خود نیست؟ سپس در کتاب *وفاداری خلاق* این مثال را چنین دنبال می‌کند: فرض کنید من به نمایش مورد علاقه‌ام دعوت می‌شوم، اما زمان نمایش، درست همان زمانی است که قول عیادت داده‌ام. به هر حال، برای پایبندی به قولم با بی‌میلی بر بالین بیمار حاضر می‌شوم. پارادوکسی که این‌جا خودنمایی می‌کند از این قرار است: وفا، حداقل جلوه‌ی وفا، در نگاه دیگران و دروغ در نگاه خودم. آیا اساساً بی‌قید و شرطی تعهد، قول را در دم به ریا و تزویر بدل نمی‌کند؟ بنابراین، آیا نباید تعهد شامل یک قید باشد: «اگر احساس من تغییر نکند، آن‌گاه...»؟

از نظر مارسل چنین نگرشی به وضوح موجب ناممکن شدن زندگی اجتماعی می‌شود، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند به دیگری تکیه کند. وی چنین موضعی را برآمده از این دیدگاه می‌داند که «زندگی، نه یک کل پیوسته بلکه متشکل از قطعاتی مجزاست؛ قطعاتی که بازنمود زندگی درونی ماست: تحلیلی کاملاً سینمایی» (ibid: 161).

۱.۴ بازشناسی هویت در مقام استمرار وجودی

اگر من خود را فقط سلسله‌ای از حالات وجدانی بدانم نخواهم توانست درباره‌ی لحظه‌ی بعدی خود مطمئن باشم، اما اگر خود را نوعی استمرار وجودی بدانم که متفاوت از پدیدارهای

متغیر حیات روانی است، التزام توجیه پیدا می‌کند. به اعتقاد مارسل «تعهد ممکن نیست مگر برای موجودی که بتواند وضعیت زودگذر خود را تغییر دهد و تفاوت میان خود و موقعیتش را دریابد و در نتیجه خود را موجودی بشناسد که به نوعی بر روند زندگیش فایق می‌آید و به خود پاسخ می‌دهد» (Marcel, 1949: 42). منی که اکنون پیمان وفاداری می‌بندم، خودم را چونان یک استمرار وجودی در پی گذر زمان بازشناخته‌ام و التزام، همین بازشناختن ثبوت شخصی است. بنابراین میان من و موقعیت من، یادآور تفاوت میان بودن و داشتن، تفاوت هست؛ من خودم را چون یک اصل حاکم بر موقعیت خویش درمی‌یابم.

مارسل در توجیه این استمرار می‌گوید که، ما نه در گذشته هستیم و نه در آینده، بلکه در لحظه اکنون هستیم، اما اکنون ما درون یک خط تاریخی است که گذشته و آینده را در خود دارد. البته این تاریخ، تاریخ من است و امری درونی است. گذشته دیگر امری ثابت نیست، گذشته من است و آینده هم در اختیار من است. من می‌توانم با خاطره به گذشته بروم و با رؤیا آینده را پیش‌بینی کنم. از آن‌جا که الگوی وفا قدرت تعالی از لحظه را به شخص می‌دهد نقطه‌ای است که در آن، گذشته، حال، و آینده با هم جمع می‌شوند. شخص در تعالی از لحظه اکنون می‌تواند گذشته را هم چون مسیری که پیموده و آینده را هم چون مسیری که پیش رو دارد، به عنوان یک کل دریابد و خود را در مقام امر واحد بازشناسد. بنابراین در واقع خودشناسی و هویت‌یابی از نتایج وفاست.

از این عبارات، معنای خلق در وفا روشن‌تر می‌شود؛ وفاداری در واقع، «خود» را خلق می‌کند. بنابراین «خود» امری مستقر در آینده نیست که باید به آن رسید بلکه با همکاری فرد داده می‌شود. وفای خلاق «پاسخی فردی است به تجدید مدام خواست بودن. روشی برای پاسخ به پرسش «من کیستم»، که به شکلی مادام‌العمر ادامه دارد» (Hanley, 1987: 167).

۲.۴ وفا و تعالی

وفا رویکردی انضمامی برای معرفت به راز هستی است. وفا به اذعان به هستی می‌انجامد زیرا به جاودانگی گواهی می‌دهد. به عبارت دیگر، از آن‌جا که التزام از پس مطلق و جاودانه‌دانستن معشوق معنا می‌یابد، بنابراین در عشق، اذعان به زوال‌ناپذیری معشوق نهفته است. در نتیجه، تأمل درباره وفا، الگویی برای روش فلسفی ارائه می‌دهد زیرا توجیه‌کننده آن است که چگونه بیناذهانی می‌تواند ما را به سمت تعالی به سوی وجود مطلق سوق دهد.

۳.۴ بعد اجتماعی وفا

مارسل هستی اصیل انسان را در زندگی بیناشخصی می بیند و وقتی صحبت از زندگی بیناشخصی پیش آید، وفاداری و ویژگی محوری است. از نظر وی رابطه زندگی جمعی و وفاداری دوسویه است؛ همانطور که زندگی جمعی در سایه وفا امکان پذیر است، وفا نیز فقط بر پایه حضور بیناشخصی در حال و هوای صداقت و عشق، دوام می آورد. درحقیقت می توان وفا را گونه ای زندگی سراسر تلاش، برای شنیدن و پاسخ به رسالت انسانی دانست.

۱.۳.۴ دیگری

به اعتقاد مارسل وفا فقط به شخص امکان پذیر است؛ حتی آنجا که من از یک ارزش یا قاعده پیروی می کنم، درواقع تابع ارزش یا قاعده کسی هستم. شخصی که یا دیگری یا دیگری مطلق است. این دیگری هم یا خود من است یا فردی دیگر. به این معنا، من یک دیگری، درون خود دارم که مدام مرا مخاطب قرار می دهد و من پاسخ گوی او هستم. از این رو، «به یک اصل یا قانون نمی توان وفادار بود زیرا یک اصل تا جایی که انتزاعی است، نمی تواند از من چیزی مطالبه کند و این خود من هستم که آن را پیش فرض گرفته ام» (Marcel, 1998: 189).

اما دیگری که یگانه مخاطب وفاست و خلاقیت فقط با تعالی به سمت او امکان دارد چه تعریفی دارد؟ شناخت مورد نظر مارسل، شناختی عینی از دیگری در مقام انسان نیست زیرا این شناخت، موضوع پژوهش علمی است. شخص در رابطه ای بر مبنای وفا، به تجربه آن چه می توان هستی دیگری نامید، آن چه می توان وجود شخصی او نامید یعنی قدرت او بر حضور یا غیبت، دهش یا دریغ داشتن، و ... می پردازد و این همانا خود اوست و نه پنداری از او. با این توضیح، ماهیت دیگری در مقام آزادی معنا می یابد. به این معنا، دیگری شخص است نه امر طبیعی، یک «تو» است، و ارتباط میان من و او بر پایه احترام به آزادی و شرافت دو طرف بنا می شود. درواقع «آن چه مرا به دیگری پیوند می دهد مشترکات ماست؛ او هم همان مشکلات و خطراتی را از سر گذرانده که من. او نیز کودک بوده، عاشق شده، دیگرانی به او وابسته بوده اند و به او امید داشته اند و همچنین او نیز به سوی رنج، بیماری، و مرگ فراخوانده شده است. این سرنوشت مشترک انسانی، یگانه شیوه ممکن برای توجیه این پیوند است و محتوای معناداری به واژه «اخوت» می بخشد (Marcel, 1964: 8).

اما باید توجه داشت که وفا و تعهد به دیگری برای مارسل ابداً به معنای اتحاد و نفی

غیریت نیست. چنان‌که بوبر نیز در ارتباط میان اشخاص از دیالکتیک رابطه و فاصله استفاده می‌کند. آن‌جا که رابطه‌ای هست، نوعی فاصله هم باقی است، بنابراین «رابطه حقیقی مستلزم حفظ دیگری در غیریت یا دیگربودنش است» (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۱۰۷).

۲.۳.۴ معنای خلاقیت در وفا به دیگری

بر اساس چنین نگاهی به دیگری «لزومی ندارد که تصور کنیم تغییر وضعیت از قبیل گذر زمان، وفاداری ما را نامعقول می‌سازد، زیرا اساساً شرط وفا نه ثابت ماندن، که خلاقیت به معنای آمادگی برای تغییر است» (Marcel, 2004: 174). درحقیقت وفایی که خلاق است در هر موقعیت تازه‌ای قادر به یافتن پاسخ مناسب خواهد بود. برای نمونه، از نظر مارسل در مورد مثال پیشین، «من می‌توانم در تماسی موقعیت پیش‌آمده را برای دوستم شرح دهم و از او بپرسم: نظر تو چیست؟ اگر تو بخواهی اکنون به دیدارت می‌آیم، اما اگر هفته آینده بیایم قطعاً مطالب جالبی برای گفت‌وگو خواهیم داشت. در این صورت، در دیدار بعدی من قطعاً انسان آماده‌تری خواهم بود (ibid: 174). به عبارت دیگر، شخص خلاق اگر همواره نسبت به وضعیتی که پیش می‌آید، گشوده باشد و در بند تصویر ثابتی نباشد که از دیگری برای خویش ساخته است، توان به شور آوردن و همراه کردن دیگری را دارد.

اکنون که جایگاه وفا در فلسفه مارسل روشن شد می‌توان به سؤال آغازین این نوشتار برگشت؛ وفا در روند بهبود وضعیت جهان معاصر چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

۵. وفا روش تغییر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از نظر مارسل عشق و وفای خلاق، صورت اصیل حیات انسانی است و هدف وی بازگرداندن انسان به همین صورت اصیل است. «درواقع طبیعت من مرا به سمت وقف خویش برای چیزی یا کسی و رای زندگی خود فرا می‌خواند. در نتیجه، من با جهت پیدا کردن به سمت آن‌چه سبب تعالی زندگی‌ام می‌شود و به آن معنا می‌دهد، احساس سرزندگی و سرشاری می‌کنم (Anderson, 2006: 100). بنابراین هدف وی، آشتی دادن فرد با فطرت خویش است، فطرتی که در همه انسان‌ها یک‌سان است و به همین جهت، می‌توان انتظار داشت پروسه پیشنهادی مارسل جنبه‌ای همگانی بگیرد و در نهایت، از پس تغییر در فرد، اصلاح جامعه قابل وصول شود.

اما ورود به ساحت ارتباطات انسانی، ساحت ظهور تجربه های عشق و وفا که تعالی را ممکن می سازد، برای انسان مدرن ناممکن شده است. مارسل منشأ این ناتوانی را خارج شدن انسان از جایگاه اصلی خود در هستی می داند. پیامد این خروج، تغییر در جهان بینی و در واقع تغییر در نگرش انسان به حقیقت و ارزش است. اما چنان که اشاره شد، هم عصران مارسل به وضوح شاهد ناکارآمدی و شکست این تفکر جدید، علی رغم قدرت ظاهریش، بوده اند. مارسل این آگاهی را نقطه آغاز حرکت به سمت تغییر می داند. اما به خوبی آگاه است که این تغییر باید مراقب باشد که به عاقبتی مشابه گرفتار نشود.

۱.۵ حقیقت

مارسل بر آن است تا شرافت و هویت انسان را که به وسیله روحیه کارکردی دنیای مدرن تضعیف شده است دوباره احیا کند. برای دست یابی به این هدف، بر این مطلب متمرکز می شود که بودن انسان در عالم به این معنا نیست که جزئی از آن و برای همیشه گرفتار آن است. بنابراین، اهتمام مارسل بر تعیین جایگاه انسان در مقایسه با کل جهان است. کاری که وفا می کند، در واقع همین بازگرداندن همه چیز (انسان و خدا) به جایگاه طبیعی خویش است. در این نظم جدید، انسان دوباره به جایگاه مخلوق بازمی گردد و شأن راستین خود یعنی شأن یک مسافر را بازمی یابد.

درواقع وفا با طرح یک جهان بینی ویژه، با بازگرداندن امر متعالی به ساحت زندگی بشر و کشف مجدد حیات روحانی قادر است نظم جدیدی برای امور تعریف کند که درست در راستای حقیقت قرار دارد. در این نظم جدید، حقیقت به رسمیت شناخته می شود و استعداد انسان برای درک آن پرورده می شود. استعدادی که در طبیعت انسان هست اما تفکر تکنیکی دنیای مدرن آن را به فراموشی سپرده است.

۲.۱.۵ روش تغییر

مارسل راه تغییر را در خدمت به اراده الهی می یابد. نزد وی «زندگی به معنای کامل کلمه، زیستن برای محدود کردن خود به زیست نیست بلکه برای ساختن چیزی فراتر است؛ «دهش خویشتن» (giving of oneself)» (Marcel, 1951: 126). بنابراین همه زندگی را یک خدمت می داند و معتقد است این پرسش که برای چه کسی خدمت می کنی؟ معنای عمیق زندگی شخص را هدف قرار می دهد. معمولاً تصور می شود خدمت برای فرد تحقیر به

همراه دارد اما مارسل این تفکر غلط را رد می‌کند. وی از نقش الگوها برای نفی این نقدها کمک می‌گیرد و راه‌حل را در بررسی زندگی رهبران و سرکردگانی می‌داند که مسئولیت خود را با تمام وجودشان پذیرفته‌اند. در این نظم جدید، زندگی بر پایه وفای خلاق، زندگی در راستای خدمت به اراده الهی است. به این معنا که نحوه بودن من باید چنان باشد که اراده دیگرانی که ظاهراً اکنون به اراده الهی بی‌توجه‌اند را به آن معطوف کند. درحقیقت من با نشان دادن کمال اگزیستانسیال به دیگری او را به سمتی ترغیب می‌کنم که به طور ناخودآگاه حضور امر متعالی را در خود دارد. البته مارسل میان تبعیت و خدمت تفاوت می‌نهد. راه‌حل وفای خلاق در این تمایز، دوباره بنیادکردن (refunding) است؛ این که من هیچ گاه اصول خود را نهایی ندانم و همواره آماده آزمون مطابقت اصول خود با وضعیت جدید باشم و هر بار اصول خود را از سر عقل و اختیار انتخاب کنم: این همان تعریفی است که مارسل در وفا به خود ارائه می‌دهد. برای بسط این مطلب می‌توان به مثالی که مارسل می‌پروراند بازگشت. از نظر وی «هنرمندی وفادار است که با کار خود درآمیخته و سعی دارد در جهت هدف مشتری اثری خلق کند و از دل این کار دوباره خویش را تعریف کند. چنین کسی مدام در حال ساختن زندگی خود است؛ گویی صدایی از درون می‌شنود و به آن پاسخ می‌دهد (ibid: 129).

۲.۵ حفظ ارزش‌ها

اشاره شد که تفکر مدرن، ارزش‌ها را دگرگون ساخته است. مارسل دو نکته را در مورد حفظ ارزش‌ها متذکر می‌شود: ۱. آگاهی به این که آن‌ها وجودی واقعی دارند، ولی فهمشان شخصی است؛^۷ ۲. قرارگرفتن در فضای روابط بیناشخصی مملو از نور و عشق، زیرا در این ساحت ارزش‌ها حیات می‌یابند.

در واقع «جامعه‌ای که فضای رابطه فرد به فرد آن به وسیله حال و هوای نور و عشق مشخص می‌شود شرایط ضروری برای رشد و بقای ارزش‌ها را در خود دارد. این شرایط، فرد را به مرتبط بودن با تجربه شخصی‌اش و میراث ارزش‌ها و تقسیم این ثروت با دیگران ترغیب می‌کند (Hanley, 1987: 164). بر این اساس، نقشی که وفا در حفظ ارزش‌ها دارد عبارت است از: ۱. ترسیم فضایی تفسیرپذیر: چنین جامعه‌ای به انسان این امکان را می‌دهد که ارزش‌های سنتی خویش را در تناسب با تغییر وضعیت، دوباره کشف کند. به این معنا، وفای خلاق با تعالی شخص از لحظه اکنون و تأیید امر فرازمانی و فرامکانی، انسان را از

تنگنای زندگی برمی‌کشد و در این حالت، شخص با درک تمامیت زندگی، همواره امکان‌های بیش‌تری برای حل مسئله (قدرت خلاقیت) خواهد داشت. شخص در این وضعیت، در هر تجربه جدید، با توجه به داده‌ها و بر اساس بازمینی در اصول به ارائه تعریف جدیدی از موقعیت حاضر می‌رسد. البته مارسل متذکر می‌شود که لطف الهی همواره به عنوان ضمانت، لازم است؛

۲. امکان انتقال ارزش‌ها: مارسل در نمایش‌نامه رم دیگر در رم نیست (*Rome is no longer in Rome*)، نشان می‌دهد که «بیانی اصیل از وفاداری خلاق، تدبیری تکنیکی نیست که حرکتی اجتماعی - سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد، بلکه حرکت‌های انضمامی‌ای که وفای خلاق را تجسد می‌بخشند، اعمال شخصی شهادت و گواهی است که در حال و هوای حقیقت و عشق، جوهر زنده میراث معنوی شخص، با دیگران قسمت می‌شوند. درحقیقت نشانه‌های اصالت وفای خلاق در این است که فرد معنایی از زندگی را در دیگران بیدار می‌کند و هم‌چنین این‌که با هدف اصلی آفریننده‌اش متناظر است» (ibid: 165). بنابراین از طریق عشق، شخص قادر است آنچه مبنای زندگی‌اش است را به دیگری انتقال دهد و اساساً چنین انتقالی، در بینادهنیت، بخشی از زندگی ما را شکل می‌دهد. به این معنا که، وفاداری من به شکلی ضمنی در دیگری تأثیر می‌گذارد و سرانجام، وضعیت مطلوب مورد انتظار را در او به وجود می‌آورد. زیرا «انتقال ارزش به معنای تسریع درک دیگری از موقعیتش در وجود است» (ibid: 166). و این عمل با بیدارکردن احساس ارزش‌مندی دیگری در مقام فرد انسانی دست‌یافتنی است. در حالی که، «امور مجرد انتزاعی مثل شرافت، آزادی، انسانیت، یا وطن‌پرستی نمی‌توانند تضمینی داشته باشند زیرا استدلال‌های عقیم و مفاهیم انتزاعی قلب‌ها را به جنبش نمی‌اندازند یا زندگی‌ها را تغذیه نمی‌کنند اگرچه می‌توانند برای تغذیه عواطف و هیجانات به منظور ایجاد تعصب و خشک‌مغزی استفاده شوند (ibid: 155). در مقابل، وفا با هدایت فرد به سمت حقیقت، او را به کمال رسانده و با نیروی بی‌نهایت پشتیبانی می‌کند؛

۳. بازمینی در مبنای ارزش‌ها: مارسل در کتاب *فلسفه آگزیستانسیالیسم* به تشریح انحراف در مبنای ارزش توسط تفکر مدرن می‌پردازد. وی سیاستمداری را مثال می‌آورد که خواستار اجرت برای مادر خانواده می‌شود. از نظر وی، این واقعیت که پوچی ذاتی چنین گزاره‌ای ممکن است بلافاصله و بدون هر توضیحی درک نشود، به روشنی نشان می‌دهد که معنای هستی رو به زوال است. مارسل راه حل را در تعریف مجدد هر ارزشی با بنیانی متفاوت از

کارکرد می‌داند. این مبنای فراکارکردی (supra-functional) را وفا با رویکردی متفاوت به انسان و جهان عرضه می‌کند. مطابق نظر مارسل، وفا به ایمان رهنمون می‌شود و ایمان، وفا را تغذیه می‌کند. اکنون که حضور خداوند به واسطه تجربه بشری صورت می‌گیرد، همه انسان‌ها جست‌وجوگران متحد حقیقت می‌شوند و به یک میزان از کرامت و شرافت برخوردار می‌شوند. به بیان مارسل این پیوند اخوت، اساسی محکم برای اخلاق ایجاد می‌کند. بر این اساس اخلاق دیگر قراردادی بشری نیست، بلکه ریشه در حقیقت دارد و بنابراین تزلزل‌ناپذیر است، پس اگر جایی درست اجرا نشود ایراد از انسان خواهد بود و راه‌حل در بازگشت، بازبینی، و اصلاح است.

بر اساس آنچه گفته شد وفای خلاق در مقام یک مواجهه زیسته بیناشخصی یگانه شکل‌های آزرده حیات انسانی است. اما چنان‌که مارسل اخطار می‌دهد «هر تلاشی برای نجات ارزش‌ها باید به‌وضوح با هوشیاری همیشگی زیسته و تصور شود مبادا به وسیله طرحی ساده‌انگارانه، متمایل به نادیده‌گرفتن شکافی شود که در مرکز توده انسانی شکل گرفته است» (ibid: 133).

۳.۵ انسان‌محوری وفا

از نگاه مارسل در سطح اجتماع، جهان درهم‌ریخته امروز برای ادامه حیات، نیازمند روزه‌ای اخلاقی است و جامعه اخلاقی در دنیای امروز، نیازمند بیرون‌آمدن از مالکیت‌ها و خودخواهی‌ها و پرداختن به دیگران یعنی همان روش زیستن بر مبنای وفاست. مشارکت و پیوند «من - تو»یی، با ایجاد هم‌دلی و مسئولیت به وسیله شناخت دیگری، زمینه ایجاد جامعه‌ای بر پایه اخوت را فراهم می‌آورد و در مقابل همه تفکراتی که فرد را به خودخواهی و انزوا می‌کشاند، محل نزاع مارسل با لیبرالیسم و دموکراسی، می‌ایستد. اما این تفکر از اهمیت فرد انسانی نمی‌کاهد. در واقع وفای خلاق با طرح فضایی تفسیرپذیر سبب می‌شود همه شیوه‌های انسانی از جمله سیاست، هنر، و علم هم در موارد خاص و هم در کلیت، قابل پرسش باشند. بنابراین فضای مطلوبی که وفای خلاق به دور از هر حکم‌ایجابی در جامعه ایجاد می‌کند انسان را در مرکز سیاست، هنر، و علم قرار می‌دهد و به این ترتیب، فضای شخصی و آسودگی او حفظ می‌شود.

در نتیجه «برای هر اقدامی در جهت بازسازی حیات اخلاقی، باید وفا سر جای خود قرار بگیرد، یعنی در مرکز زندگی انسانی، زندگی در معنای حقیقی آن نه زندگی منحنی و از

خود بیگانه زیرا، درحقیقت نظام اخلاقی در همان آغاز شکل گیری ضرورتاً بر پایه وفا قرار گرفته است» (Marcel, 1951: 125).

۶. نتیجه گیری

در زمانه آشفته‌ای که ما زندگی می‌کنیم، زمانه عدم قطعیت و امید، تجربه‌کننده تغییرات پیش‌بینی نشده فرهنگ‌ها، یعنی تولد فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها، هستیم. در این زمانه تغییر، مردم به دنبال فرم‌هایی هستند که بیش‌تر با وضعیت کنونی آن‌ها موافق است. پس وفادارماندن به گذشته و تأسف برای چیزهایی که دیگر تکرار نمی‌شوند زندگی ما را منحط می‌کند زیرا توقف یعنی خروج، به این دلیل که آن چه معنا ندارد دلیلی برای وجود ندارد. برای نجات، باید بدانیم آیا زندگی ما پاسخ‌گو هست. پاسخ این پرسش در نگاه مارسل یافتنی است. به جای چسبیدن به ماترک گذشته باید خود را به روی آنچه جدید، خلاق، و شکننده الگوهاست باز گذاشت.

مارسل در نگاهی تازه به انسان و جهان توانست راهی متفاوت از گذشته پیش‌روی تفکر تغییر قرار دهد. راهی که چون از میان طبیعت آدمی می‌گذرد توان مقابله با معضلات دست‌ساخته انسان را هم خواهد داشت. وی با هدف تغییر، دریافت که آن چه به انسان کمک می‌کند هماهنگی او با خود، دیگران، و هستی است، هماهنگی‌ای که فقط در شیوه زیستن بر طبق طبیعت به دست آمدنی است. بنابراین هنگامی که همه چیز در جایگاه خود قرار گیرد، خدا به جایگاه آفریدگار و انسان به مقام مخلوق بازگردد، و همه انسان‌ها در مقام سهم‌برندگان از هستی به طبیعتی مشترک برسند، قطعاً نظم امور این بار بر پایه ارزش‌هایی قرار خواهد گرفت که در نهایت، سعادت و رضایت را به ارمغان خواهد آورد. مارسل هیچ نسخه‌ای برای این تغییر نمی‌پیچد جز این که از انسان می‌خواهد با تأمل در خویش، بنیان‌های فکری خود را به آزمون بگذارد. این آزمون، همه چیز است که مارسل خواستار آن است.

به عبارت دیگر امروزه هر نگاهی که به دنبال ایجاد اصلاح در نظام‌های اجتماعی، اقتصادی، و ... است می‌تواند راهی نو، اما فطری را در اندیشه مارسل بیابد. روشی که با توسل به عشق ناخودگرایانه بر اساس الگوی وفای خلاق قادر به برپایی اجتماعی سالم است زیرا هر عقل سلیمی این دیدگاه مارسل را تأیید خواهد کرد که «هیچ جنبش انقلابی اخلاقی و اجتماعی نمی‌توان یافت مگر این که رجوعی دارند به شرافت و عزت انسان و

زمینه ارزش‌هایی که این احساس را می‌سازند» (ibid: 8). از آن‌جا که شیوه مارسل در طرح و بررسی آموزه وفا و نتایج برگرفته از آن، به هیچ شکل خاصی از مذهب یا ایدئولوژی رهنمون نمی‌شود، می‌تواند برای همه کسانی که دغدغه احیای حیات ایمانی و اجتماعی، در همه اشکال مذهبی و فرهنگی، دارند سودمند باشد.

جذابیت و اهمیت بازخوانی تفکر مارسل در نحوه نگاهی است که مارسل به وسیله آن امید و آگاهی و ... را به مسائل کاربردی مانند تکنولوژی، حقوق شهروندی، فقر، و جنگ مرتبط می‌کند. در واقع شیوه تفکر مارسل این قابلیت را به او می‌دهد که در مورد هر مسئله جدیدی و برای همیشه، حرفی برای گفتن داشته باشد. این قابلیت بدین سبب است که مارسل جز درگیر شدن با تجربه‌های انضمامی، هیچ حکم ایجابی‌ای برای فیلسوف یا هر شخص دیگری ندارد؛ با شرکت در گروه‌های اجتماعی، مراسم مذهبی، ارتباطات بیناشخصی، و ... فیلسوف خواهد توانست پاسخ خلاقانه هر پرسش پیش آمده‌ای را بیابد. با این حال حتی مارسل نمی‌گوید این امکانات خلاق چه چیز می‌توانند باشند.

پی‌نوشت

۱. *the broken world* این اثر به همراه رساله «رهیافت‌های انضمامی برای تحقیق در باب راز هستی‌شناسانه» که در پی آن می‌آید به خواننده نگاهی کلی پیرامون سؤالات، شیوه، و مضامین اصلی تفکر مارسل می‌بخشد. این دو اثر در کتاب *Gabriel Marcel's perspectives on the broken word* به انگلیسی جمع‌آوری شده است.

۲. مارسل در کتاب *انسان مسئله‌گون*، انسان آلوده‌نشین تسهر را درک فوق‌العاده روشن‌بینانه‌ای از وضعیت انسان گرفتار در مفهوم کارکرد می‌داند.

۳. در تأیید این نظر، در نمایش‌نامه نیش، مارسل از وجدان بد (bad conscience) به بیماری عصر ما یاد می‌کند. وجدان بد مارسل بسیار شبیه پدیدار کینه در نیچه و شلر است؛ ← شلر، ماکس (۱۳۸۸). *کین‌توزی*، ترجمه صالح نجفی و جواد گنجی، تهران: ثالث.

نیچه، ویلهلم فردریش (۱۳۸۷). *فراسوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.

۴. مارسل میان رابطه «من - آن» و «من - تو» تفاوت قایل است. رابطه من - آن میان من و غیر من در مقام اشیا و چیزها شکل می‌گیرد در حالی که در رابطه من - تو، من با دیگری در مقام شخص روبه‌رو هستم.

۵. مارسل آمادگی را در دسترس بودن، خود را در اختیار دیگری قرار دادن و گشوده بودن در جریان حضور دیگری تعریف می‌کند.
۶. به عقیده هنلی (Hanley) هم‌دلی پدیداری است که به شکلی وافی این فرمول مارسل را توضیح می‌دهد: بودن، هم‌بودی است؛ *Esse is co-esse*.
۷. مارسل نسبت ارزش‌های کلی و تجارب تاریخی آن‌ها را چنین بیان می‌کند که ارزش‌ها تاریخی نیستند اما ما برای تسهیل در تصدیق محتوایشان آن‌ها را به اجزای امروزیشان تجربه می‌کنیم.

منابع

- کین، سم (۱۳۸۱). *گابریل مارسل*، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران: نگاه معاصر.
- مارسل، گابریل (۱۳۸۱). *فلسفه اگزیستانسیالیسم*، ترجمه شهلا اسلامی، تهران: نگاه معاصر.
- مارسل، گابریل (۱۳۸۸). *انسان مسئله‌گون*، ترجمه بیتا شمسینی، تهران: ققنوس.
- مک کواری، جان (۱۳۷۷). *فلسفه وجودی*، ترجمه سعید حنائی کاشانی، تهران: هرمس.
- Anderson, Thomas (2006). *A Commentary on Gabriel Marcel's the Mystery of Being*, Milwaukee: Marquette University Press.
- Hanley, Katharine Rose (1987). *Dramatic Approaches to Creative Fidelity, A Study in the Theatre and Philosophy of Gabriel Marcel*, Lanham, MD: University Press of America.
- Marcel, Gabriel (1949). *Being and Having*, Trans. Katharine Farrer, Westminster, UK: Dacrepress.
- Marcel, Gabriel (1951). *Homo Viator, Introduction to a Metaphysic of Hope*, Trans. Emma Crawford, New York: HenryRegneryCompany.
- Marcel, Gabriel (1964). *Creative Fidelity*, Trans. Robert Rosthal, New York: Farrar, Strauss and Company.
- Marcel, Gabriel (1998). *Gabriel Marcel's Perspectives on the Broken World*, Trans. Katharine Rose Hanley, Milwaukee: Marquette University Press.
- Marcel, Gabriel (2004). *Ghostly Mysteries, A Mystery of Love and The Posthumous Joke*, Trans. Katharine Rose Hanley, Milwaukee: Marquette University Press.
- Marcel, Gabriel (2011). *A Gabriel Marcel Reader*, Brendan Sweetman (ed.), ST. Augustine's Press.